

دوستی و معنای زندگی

گفتاری از دکتر امیر عباس علی زمانی *
در نشست گفتمان دینی موسسه فرهنگی میرداماد



من در ابتدای سخنم ابیاتی از مولانا در داستان همد و سلیمان می‌خوانم.

چو سلیمان را سراپرده زدند / جمله مرغانش به خدمت آمدند
همه مرغان آمدن خدمت حضرت سلیمان.

هم زبان و محرم خود یافتند / پیش او یک به یک به جان بشتافتند
حضرت سلیمان از جمله برکاتی که داشته این است که زبان حیوانات و زبان مرغان را می‌دانست. مرغان را زبانی دیگر است (به قول عطار)

جالب این است که دقت کنید هم زبانی با محرمیت است. هم زبان، مقصود زبان فارسی و لری و کردی و اینها نیست، یک جور محرمیت است.

یکی از نیازهای اساسی ما در زندگی این است که کسی را داشته باشیم که بتوانیم خودمان را پیش او عریان کنیم یعنی با تمام وجود سفره دل مان را باز کنیم. و این نیاز یکی از نیازهای اساسی است و یک جورایی بر می‌گردد به ابراز خود. ما احتیاج به یک آئینه داریم. مولانا جلال الدین جای دیگه‌ای می‌گوید:

ما یک آئینه سنگی داریم، یک آئینه جان داریم. بین این دو تفکیک می‌کند. ما همان طور که برای جسم مان آئینه می‌خواهیم برای دلمان هم یک آئینه می‌خواهیم:

چون که مومن آئینه مومن بود / روی او ز آلودگی ایمن بود

یاز آئینه است جان را در حذر / در رخ آئینه ای جان دم مزن

تا نبوشد روی خود را در دمت / دم فرو خردن نباید هر دمت

آئینه جان نیست الا روی یار / روی آن یاری که باشد زان به یاد

گفتم ای دل آئینه کلی بجوی / رو به دریا کار برناید بجوی

بهش گفتم که این آئینه‌های کوچولو، این آئینه شکسته‌ها فایده ندارد. اگر تو آئینه می‌خواهی

آئینه کلی (جام جهان نما) بجوی. گفتم ای دل آئینه کلی بجوی این آئینه‌هایی که تو می‌بینی، اینها شکسته است، گرد گرفته است، واقعیت‌ها را به تو نشان نمی‌دهد. ممکنه آئینه دق هم باشد.

هم زبان و محرم خود یافتند / پیش او یک یک به جان بشتافتند
جمله مرغان ترک کرده چیک چیک / با سلیمان گشته افصح من اخیک

افصح من اخیک یعنی فصیح‌تر از برادر تو بعد، مولانا جلال‌الدین از این داستان سلیمان و مرغان و محرمیت بین سلیمان و مرغان و این که این مرغان رفتند پیش سلیمان یک نتیجه‌ای می‌گیرد:

هم زبانی، خویشی و پیوندی است
اصلا هم زبانی یعنی چی؟ دو نفری که از هم جدا می‌شوند می‌گویند ما همدیگر را درک نمی‌کردیم، فلانی من را درک نمی‌کرد. می‌گویم: آقا چرا کارتان به اینجا رسید؟ می‌گوید: من را درک نمی‌کرد. این درک نمی‌کرد یعنی چی؟ حالا من یک کمی بیشتر توضیح می‌دهم. هم زبانی، خویشی و پیوندی است / مرد با نامحرمان چون بندی است آدمی که نامحرم باشد خیلی باهاش سخسته گذران کردن. مثل اینکه شما تو زندان بیفتید با یک سری آدم‌ها. معلوم است زندان جای چه جور آدم‌هایی است!

یک تعبیری قرآن راجع به اهل جهنم دارد. می‌گوید: اهل جهنم در عذاب هستند. «کَلِمَا دَخَلَتْ اِمْت لَعْنَتِ اِخْتِهَا»

هرکسی هم که داخل می‌شود با بغل دستی‌اش نمی‌سازد. (لعنت اختها) بدها با هم بد هستند. اتفاقاً در «اخلاق نیکوماخوس» ارسطو خیلی جالب است. می‌گوید: فقط نیکان با نیکان خویند. نیکان با بدان بدنند. آنهایی که بدنند با بدان، بدنند. دو تا آدمی که خراب هستند، روحشان خراب است، خراب شدند البته، هیچ گاه آدم‌ها از اول خراب نیستند، اینها با هم نمی‌سازند. آدم‌های خوب هم با آدم‌های بد نمی‌توانند بسازند یعنی بدها نمی‌سازند.

یک چیزهایی که من در این جلسات مد نظرم هست این است که این کتابهایی که اسم می‌برم دوست دارم مخاطبین ما این کتابها را ببینند. یعنی من بیشتر در واقع ۲ تا هدف را دنبال می‌کنم از این بحث‌ها: یکی تغییر نگاه است. یکی تغییر نحوه زیستن است. البته ما نمی‌خواهیم دیگری تغییر بکند. ما می‌خواهیم دیگری حق انتخاب داشته باشد. و انتخاب بهتری داشته باشد.

هم زبانی، خویشی و پیوندی است / مرد با نامحرمان چون بندی است

ای بسا هندو و ترک هم زبان / ای بسا دو ترک چون بیگانگان

یکی به شوخی می‌گفت: مولانا حواسش نبوده ترک بودن یا کرد بودن یا لر بودن یا اهل فلان شهر بودن، گاهی وقتها شما یک روحی از یک سرزمینی دیگری می‌بینید که چقدر به شما نزدیک است. طرف مثلاً آفریقایی است، یک نویسنده‌ای توی آمریکای جنوبی است، وقتی رمانش را شما

می‌خوانید می‌بینید عجب تو با این آدم چقدر آشنا هستی و با علائقش و با دردش.

ای بسا هندو و ترک هم زبان/ ای بسا دو ترک چون بیگانگان

حالا تک تک این کلمات که مولانا جلال الدین به کار می‌برد اگر بخواهیم با نگاه امروزی و با نگاه اگزستانسیال بهش نگاه کنیم مثلا با فلسفه، «سارتر» یا با فلسفه «کورت گودل» یک معانی دیگری پیدا می‌کنند و جایش جای دیگری است.

دو نفری که با هم بیگانه‌اند یعنی عالم‌شان یکی نیست. مثلا معروف است می‌گویند: عالم عاشقی، عالم سیاست، عالم فوتبال، عالم هنر، عالم ادبیات. عاشق را غیر عاشق نمی‌فهمد. عالمش با او فرق می‌کند. یک کتابی است از فیلسوفان اگزستانسیال، فیلسوفان اگزستانسیال یکی از چیزهایی که برایشان دشوار بود، مسئله زبان و فهمیدن است. این کتاب داستان دو برادر است. برادر بزرگتر یک برادر کوچولو دارد، این برادر بزرگ همیشه این برادر کوچکتر را مشغول می‌کرد، با او بازی می‌کرد، و او را سرگرم داشت، برادر کوچکتر پس از مدتی می‌بیند، خدای من این برادر بزرگتر مثل اینکه مدتی است توی خودش فرو رفته و دیگر مثل سابق نیست. شعرهایی می‌خواند، توی خودش است، گاهی اشک می‌ریزد، گاهی ناراحت است. کتاب‌هایی که می‌خواند راجع به عشق است. برادر کوچکتر می‌گوید: برادر، این عشق چیست؟ می‌گوید عزیزم حالا کار نداشته باش. این برادر کوچکتر گیر می‌دهد. بچه‌های الان ماشاء الله خیلی باهوش و تیز هستند و من هم می‌گویم دنیای اینها چقدر با دنیای ما متفاوت است. می‌گوید: برادر عشق آدم را از خود بی‌خود می‌کند. می‌گوید: پس نه ما عاشقه! چون هر وقت ما باهاش حرف می‌زنیم حرف ما را نمی‌فهمد، می‌گوید: عزیزم، مادر گوشش سنگین است، پیری و کهولت است. این، از خود بی‌خود شدن دیگری است.

می‌گوید عشق شیرین است. کوچکتره می‌گوید: آها، پس عشق یک نوع شکلات است. می‌گوید: نه عزیزم، این شیرینی فرق می‌کند. باز به یک مفهوم دیگری پناه می‌برد. بعد در می‌گوید: ببین برادر تو باید عاشق بشی، وقتی عاشق شدی می‌فهمی. بگذار بزرگ بشوی، عاشق شدی بعد می‌فهمی.

دنیای مشترک، مفهومی بود که فیلسوفان اگزستانسیال به کار بردند. در ابیات مولانا جلال الدین هم هست. یکی از عظمت‌های مولانا جلال الدین این ژرفای اندیشه‌اش است و اگر نه به لحاظ زیبایی ادبی اگر در نظر بگیرید، بعضی از ابیات مثنوی سطح بالایی ندارند. در غزلیات چرا. غزلیات ریتم و آهنگ و زبان و ذهن و همه چیز با هم جفت و جور است ولی در مثنوی نه. در مثنوی گاهی وقت‌ها آدم احساس می‌کند نثر است. گاهی بین ابیات مثنوی تفاوت خیلی زیاد است یعنی آدم می‌گوید: خدایا شعر را همین آدم گفته که این یکی شعر را گفته! ولی یک چیزی که هم در مثنوی هست و هم در غزلیات هست، هم در فیه مافیه هست و هم در همه جا، آن دنیای زیبای مولانا است. اتفاقا من همین جا می‌خواهم به شما بگویم که شما در صورتی می‌توانید با مولانا ارتباط برقرار کنید که هم زبانی حاصل بشود، خویشی

حاصل بشود. وارد دنیای مولانا بشوید و تجربه‌هایی مثل تجربه‌های مولانا داشته باشید. و آن عالم را، آن دغدغه‌ها را، آن رنج‌ها را، آن زیبایی‌ها را، داشته باشد.

ای بسا هندو و ترک هم زبان/ ای بسا دو ترک چون بیگانگان

همیشه مولانا جلال‌الدین دو تا برادر را مثال می‌زد: یکی احمد غزالی، یکی محمد غزالی. این دو برادر از یک پدر و مادرند. یکی‌شان عشق محض است. نویسنده «سوانح‌العشاق» است. می‌گوید: تنها راه، عشق است و عاشق و شیدایی است و جزو اولین راویان مکتب عشق است. دیگری محمد غزالی. امام محمد که فقیه بود، متکلم، خطیب و نویسنده بود، در دربار سلطان محمود جایگاه و کر و فری داشت. شما داستان‌ش را می‌دانید. همه چیز را رها کرد و دل به صحرا گذاشت و تا آخر عمر دیگر برنگشت. یک وقتی در صحرا او را دیدند، موهای ژولیده، لباس‌های درب و داغان. امام محمد، دقیقاً می‌گوید: تنها راه، ترس، خوف و خشیت است. اتفاقاً مولانا این دو تا را با هم مقایسه می‌کند، می‌گوید:

زاهد با ترس می‌تازد به پا/ عاشقان پران تر از برق و هوا

عاشقان در سیل تند افتاده‌اند/ بر قضای عشق دل بنهاده‌اند

می‌گفت: ای کاش ذره‌ای از آن عشقی که احمد داشت، محمد هم داشت چه می‌شد! این دو تا برادر دو تا دنیای متفاوت دارند. آن چیزی که بعد برایتان توضیح می‌دهم در داستان دوستی، اشتراک علائق، یعنی آن وحدت سوپژکتیو است به اصلاح، نه وحدت اوبژکتیو. من ممکن است ایرانی باشم، آن آقا ممکن است فرانسوی باشد، او آلمانی باشد، این یکی سیاه باشد، آن یکی سفید باشد، این یکی زن باشد، آن مرد باشد، این باسواد باشد، آن بی سواد باشد، الی آخر. اینها وحدت سوپژکتیو ایجاد نمی‌کند. وحدت سوپژکتیو توضیح می‌دهم چیست. وحدت انفسی، که هم در عشق است و هم در دوستی. همینی که مولانا می‌گوید:

هم زبانی، خویشی و پیوندی است.

ما خویشیم، گاهی وقتها می‌گوئیم فلانی خویش شما است. قوم و خویش هستیم مثلاً. این نوع خویشی جنبه قومی دارد. و چه بسا دو تا خویش هستند که دشمن یکدیگرند.

پس زبان محرمی خود دیگر است/ هم دلی از هم زبانی خوشتر است

ما باید با هم هم دل باشیم. اگر بخواهیم با هم دوست باشیم باید هم دل باشیم. عرض می‌کردم دل در تعریف عرفانی مولانا جلال‌الدین اگر بخواهیم یک متنازعی برایش در فلسفه اگزیستانسیالیسم بیاوریم می‌شود دنیا. ما دنیایمان باید یکی باشد. البته یک تعبیری در بیان آقای حکیمی بود که می‌گفت: اگر دقیقاً یکی باشد. من می‌خواهم به شما بگویم هیچ دو نفر آدمی روی کره‌ی زمین نیست که دنیای آنها دقیقاً یکی باشد، امکان ندارد. هر شخصی unique است، یگانه است، طعم خودش را دارد، بوی خودش را دارد، مزه خودش را دارد و اتفاقاً خوبی‌اش هم به همین است. ولی چرا؟ ما می‌توانیم به هم نزدیک بشویم. شما نگاه کنید تعبیری پیامبر (ص) دارد راجع به امیرالمومنین (ع) می‌فرماید:

«إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ، وَ تَرَى مَا أَرَى» هرچه که من می‌بینم تو هم می‌بینی، هرچه را که من می‌شنوم تو هم می‌شنوی.

ولی شما راجع به رابطه سلمان و ابوذر این را نمی‌بینید. سلمان چیزهایی می‌فهمد که ابوذر نمی‌تواند بفهمد. اتفاقاً در روایت هم هست می‌گوید: بعضی چیزها که سلمان می‌دید، ابوذر اگر می‌دانست. که سلمان به چه چیزهایی معتقد است و به چه چیزهایی باور دارد (یک تعبیری دارد) که او را خفه می‌کرد.

ما در صورتی می‌توانیم با هم گفتگو کنیم که هم دل باشیم. هم زبانی پس از هم دلی است. اساساً اینکه ما نمی‌توانیم با هم حرف بزنیم. وقتی با هم می‌نشینیم زود حرف‌هایمان تمام می‌شود، چند کلمه که چه خبر؟ قیمت دلار چی شد؟ هوا چطور؟ چی شده؟ حرفهای ما تمام می‌شود. ولی شما دیدید به قول اخوان ثالث با بعضی‌ها:

تا ساحل سیمگون سحرگاه رفتن

بی هیچ از لذت خواب گفتن

در کوچه‌های نجیب غزلها که چشم تو می‌خواند

اصلاً زمان را نمی‌فهمی، عاشقان این تجربه را دارند. مولانا جلال‌الدین خودش از این جور آدمها بود. در بعضی از جاها هست. مثلاً در قصه طوطی و بازرگان، سر شب داستان را شروع کرد، آخرهای داستان می‌گوید:

صبح شد ای صبح را پشت و پناه / عذر مخدومی حسام الدین بخواه

می‌گوید: الان دیگر صبح شد، زمان را نمی‌فهمد، وقتی با عشقش آدم حرف می‌زند زمان را نمی‌فهمد. حرفش تمام نمی‌شود، به پایان نمی‌رسد و همه‌اش گلایه می‌کند که چقدر حیف شد. زمان را نمی‌فهمد، نمی‌فهمد الان ساعت چند شب است. دقت می‌کنید. تجربه بی‌زمانی، (The timeless Experience) خیلی‌ها دبیر ادبیات هستند، استاد ادبیات هستند، سالها مولوی تدریس می‌کنند، سالها حافظ تدریس می‌کنند، ولی واقعا نمی‌تواند با مولانا، وارد دیالوگ بشود چرا؟ چون عالمش فرق می‌کند. همان آدم وقتی سر جلسه تصویب پایان‌نامه‌ای، چنان چانه می‌زند، چنان یک آدم کاسب‌کاره، دعوا می‌کند، علیه دیگری حرف می‌زند، حق دیگری را می‌خورد. این وارد دنیای مولانا نشده. من و شما هم همین جور. من از همین جا می‌خواهم وارد بحث دوستی بشوم منتهی این یکی دو بیت را هم بخوانم:

«پس زبان محرمی خود دیگر است»

بینید، این محرم شرعی را نمی‌گوید. دو نفر هستند به لحاظ شرعی با هم محرم هستند، ولی زبان هم را نمی‌فهمند، درک نمی‌کنند. این محرم، محرم عشقی است. این محرمی در باطن است نه در ظاهر شریعت. البته اگر واقعا مثلاً همسر انسان، آن کسی که محرم انسان است و سایر محارم انسان، در یک پروسه‌ای دوست انسان بشوند، فوق العاده زیباست. در یک پروسه‌ای عشق آدم بشوند فوق العاده زیباست. اتفاقاً عشق به معنای واقعی محصول یک

پروسه است. ما از اول فکر می‌کنیم آدمها عاشق می‌شوند بعد ازدواج می‌کنند، بعد به هم می‌رسند. اتفاقا اکثر عشقهایی که به هم می‌خورند همان عشق در یک نگاه است، عشق‌های رمانتیک است که خیلی پر حرارت است و وقتی در برابر واقعیت‌های زمخت و عریان و خشک در زندگی برخورد می‌کنند، طرف بی پول می‌شود، طرف قیافه‌اش را از دست می‌دهد، طرف پستش را از دست می‌دهد، یا خانمه پیر می‌شود، زیباییش را از دست می‌دهد، زندگی، همه‌اش فراز و نشیب است. اتفاقا آن عشقی که یک دفعه است، در برابر واقعیت برعکس آن عشق یا رفاقت، یا آن دوستی که محصول فرآیند است، یعنی دو تا روح در یک فرآیند، کم کم با هم می‌شوند. حالا یکی از بحث‌هایی که من خدمتان می‌خواهم بگویم این است که دوستی یک فرآیند است و این محرمیت هم باید در یک فرآیند به وجود بیاید.

غیر نطق و غیر ایما و سجل /

صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

دلها با هم حرف می‌زند و این خیلی چیز عجیبی است. یعنی ما فکر می‌کنیم زبان همین زبان نوشتن است، فقط یا پیامک است. دیدید الان دنیای مجازی متأسفانه این آدم‌ها را

دوست، پروای دوست را دارد.
من به شرطی دوست شما هستم که
دل نگران شما باشم. اگر برای من
مطرح نباشد که شما زنده اید یا
مرده اید، سیرید یا گرسنه‌اید،
سالمی، مریضی، در چه احوالی
هستی؟ هیچی. اگر فارغ دل باشم
نسبت به شما، من دوست شما نیستم

ماسک‌هایی برایشان درست می‌کند که هنری هم دارند و بعد دل طرف را می‌برد. با هم دوست و رفیق می‌شوند، بعد که همدیگر را می‌بینند، می‌بینند نه. معذرت می‌خواهم این یک چیز دیگه‌ای بود.

غیر نطق و غیر ایما و سجل / صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

بحثی که من می‌خواهم خدمت شما بگویم حالا نمی‌دانم امروز چقدر می‌رسیم یا نمی‌رسیم بحث دوستی است. شیخ اشراق (شیخ شهاب الدین سهروردی) از عجایب عالم بود. من به دوستان توصیه می‌کنم که (بعضی از آثار شیخ اشراق به زبان فارسی است و خیلی هم راحت و تمثیلی است. آثار اصلی‌اش که «حکمه الاشراق» است و آثار دیگری که دارد حتما بخوانید. خیلی هم سن کمی داشت و به او شیخ مقتول می‌گویند، شیخ شهید می‌گویند، شهید راه فلسفه می‌گویند، و الی آخر.

زندگی‌اش را هم بخوانید، از عجایب عالم بود. من همین قدر خدمت شما بگویم که از عظمت این عالم که سی و چند سال بیشتر عمر نکرد همین قدر. شما در نظر بگیرید که یک آدمی مثل «هانری کرین»، مثل «هایدگر» را به خودش دیده، فلسفه غرب را به خودش دیده می‌گوید: وقتی من وارد قلمرو شیخ شهاب الدین شدم فهمیدم که اصلا آنها کشک است پیش این، هیچ است. شیخ شهاب الدین یک رساله‌ای دارد در عشق، این رساله را هم بخوانید. در آنجا شیخ شهاب

الدین می گوید: محبت داریم و عشق. می گوید: عشق شدید محبت است. محبت وقتی که شدید بشود و به اوج خودش برسد می شود عشق. پس رابطه عشق و محبت از نظر شیخ شهاب الدین، رابطه (به قول ملاصدرا می گوید: حقیقه و رقیقه است) شدت و ضعف است. رابطه بین این دو تا یعنی یک کسی را شما دوست دارید، یک کسی را خیلی دوست دارید، یک کسی را خیلی خیلی دوست دارید، آن می شود عشق. مسئله را به این شکل تمامش می کند. خیلی ها را هم الان شما ملاحظه بکنید می گوید: رابطه عشق و دوستی رابطه شدت و ضعف است. می دانید مراتب تشکیک می گفتند. نور که مراتب دارد، همه شان از یک جنس هستند، از نور ضعیف گرفته تا نور قوی، که در مکتب اشراق هم هست، من می خواهم بگویم اینها از دو جنس هستند، عشق یک چیز است، یک داستان است، دوستی یک داستان دیگری است.

مرحوم دکتر شریعتی می گفتند: من ۳ دسته آثار دارم. من کار ندارم ممکن است الان بعضی ها معتقدند که خیلی از حرفهایش دمه و کهنه شده، بعضی از حرفهایش را هم شاید نشود پذیرفت. ولی او هم آدم فوق العاده عجیبی بوده، فوق العاده عجیب. یک روح نا آرام. آثار خودش را ۳ دسته تقسیم می کرد: کویریات، اسلامیات و اجتماعیات. می گفت کویریات آن آثاری است که من برای دلم گفتم، خودم با خودم. و اتفاقا به نظر من ماندگارترین آثار یک نویسنده، ماندگارترین آثار یک متفکر، آنجایی است که زلال و شفاف و عریان خودش با خودش حرف می زند. لذا از این جهت من معتقدم غزلیات شمس بهتر حال مولانا را بیان می کند، توجه فرمودید. غزلیات شمس بهتر آن احساس مولانا را بیان می کند.

در کویر یک بخشی دارد، مقایسه کرده درستی را با عشق. من توصیه می کنم دوستان این قسمت را هم مطالعه بکنند. دکتر شریعتی در آنجا هرچه زیبایی است به دوستی نسبت می دهد و هرچی تندی است به عشق نسبت می دهد. حالا الان هم من بخواهم آن را بیان کنم خیلی طول می کشد. مثلا می گوید: عشق کور است. ولی دوستی، بینایی است. دوستی، انتخاب است، آزادی است، گزینش است، در حالی که عشق گرفتار شدن است.

در انگلیسی می گویند، (fall in love) و در فارسی هم، در ادبیات ما کمند عشق است. دوستی فعل است، عشق انفعال است. دوستی جویباری است. به قول استاد شفیعی می گفت: ما یک غزل جویباری داریم، یک غزل طوفانی. جویبار، آرام و نرم و مداوم و لطیف است. اصلا بعضی از روحها اینجوری هستند. بعضی روحها، روح های نرم و لطیف و زلال و بعضی روحها آشفشان هستند، انفجاری اند، ریتمش تند است. هرچه ویژگی خوب است مرحوم دکتر شریعتی به دوستی نسبت می دهد. بعد می گوید: عشق با دوری و نزدیکی ارتباط دارد. عشق، اگر پیش شما باشد مثلا یک حال دارید، اگر دور باشد یک حال دیگری دارید، اگر خیلی دور باشد کم کم فراموش می شود در حالی که دوستی می گوید: اگر محقق بشود اینجوری نیست. من قبلا گفتم: با مرحوم دکتر شریعتی نمی توانم همدلی بکنم، همه عشقها را یک کاسه کرده و گفته عشق و یک جوهر برایش قائل شده، یک ذات قائل شده و تعریف کرده. من می توانم

بگویم X و همه خوبی‌ها را بهش نسبت بدهم، بگویم Y و همه بدی‌ها را بهش نسبت بدهم. بعد بگم Y اینه، X اینه، مثل فلسفه و عرفان. شما بگوئید فلسفه دانستن است، عرفان دیدن است. فلسفه خشک است، عرفان شیرین است. خوب تمام شد. در دکان فلسفه و عرفان را تخته کردیم و کوبیدیم به هم. اینجوری نمی‌شود. ما ذات نباید قائل بشویم. یعنی اینکه ما کل عشق‌ها را یکی بکنیم و بعد کل دوستی‌ها را یکی بکنیم، این امکان ندارد. به نظر من اساساً مقوله دوستی نیاز است، مقوله عشق یک نیاز دیگری است. سطوحش اصلاً یکی نیست. حرکت مثل راه رفتن و دویدن است. مثل فهمیدن و شهود است. بالاخره یک مسئله، مسئله فهمیدن است. درک کردن است، قانع شدن ذهنی است. یک مسئله، مسئله دیدن است. دوستی، یک رابطه‌ای است. حالا من توضیح می‌دهم. ارسطو می‌گفت: دوست، خود دیگر آدم است، هم زاد. ما یک تعبیری می‌کنیم هم زاد. منتهی نه هم زاد بیولوژیک، هم زاد روحی. خود دیگر است، یک تعبیر. دوست آئینه است. یک تعبیر. دوست من هستم که در دیگری محقق شدم. حالا دوست چه کسی است؟ سه تا ویژگی برای دوستی مطرح می‌کنند. این سه ویژگی اگر وجود داشته باشد می‌گویند دوستی محقق شده. می‌گویند: دوست، پروای دوست را دارد. من به شرطی دوست شما هستم که دل نگران شما باشم. اگر برای من مطرح نباشد که شما زنده اید یا مرده اید، سیرید یا گرسنه‌اید، سالمی، مریضی، در چه احوالی هستی؟ هیچی. اگر فارغ دل باشم نسبت به شما، من دوست شما نیستم. پروا، اهتمام، من دل نگران شما هستم. پروا دارم نسبت به شما. دیدید مثلاً مادر چه طوری نسبت به فرزند پروا دارد، دوست نسبت به دوستش پروا دارد. اهتمام دارد، مواظب است، دل نگران است.

پس اولین ویژگی که شما می‌خواهید بفهمید که یک کسی دوست شما هست واقعا یا نیست، همین است که چقدر به یاد شما است، چقدر درد شما را دارد، چقدر فکر شما را دارد، چقدر ذکر شما را دارد.

ویژگی دومی که بیان می‌کنم، صمیمیت است در دوستی. دوستان با هم صمیمی هستند. حالا باید صمیمی را توضیح بدهم.

ویژگی سومی که برای دوستی مطرح می‌کنند یک جور اشتراک در فعالیت در یک قلمرویی و بلکه بعداً من خدمت شما خواهم گفت دوستان مشترکند در زندگی. حالا یا در زندگی فکری، در زندگی روحی، در یک قلمرویی. پروای شما را دارند یعنی چی؟ دل نگران شما هستند. من دل نگرانم آیا شما لذت می‌برید یا نمی‌برید؟ می‌گویند: دل نگرانی نسبت به (happiness) البته در تعبیر ارسطو اثودایمونیا، یعنی آن نیکزیستن، نیک بختی. من دوست شما هستم در صورتی که نگران نیک بختی شما باشم. حالا می‌خواهید تعبیر بفرمائید سعادت شما، خوشبختی شما. البته خود ارسطو توضیح می‌داد که دوستی اقسامی دارد.

ما دوستی در منفعت داریم. یک پروژه با هم گرفتیم می‌خواهیم پول در بیاوریم با هم. اگر هم پاش برسد و شما هم بخواهید کاری بکنید دشمن هم می‌شوید. یکی دوستی در لذت است.

پس سه نوع دوستی ارسطو مطرح می‌کند:

دوستی در منفعت، دوستی در لذت (که می‌گوید جوانها بیشتر اینجوری هستند که می‌خواهند با هم خوش باشند. یک ساعتی با هم هستیم می‌خواهیم بخندیم، بگیم، خوش باشیم). ارسطو می‌گوید: دوستی‌های جوانها معمولا زود هم به پایان می‌رسد و مبنای‌اش لذت است و لذت هم زود به پایان می‌رسد. زمان لذت کوتاه است و وقتی لذت به پایان رسید اینها از هم جدا می‌شوند. من جسم تو را می‌خواهم، برای لذت هم می‌خواهم. وقتی که سیر شدم کنار می‌گذارم، دیگری را انتخاب می‌کنم. اساس دوستی که در دوران مدرن است «اروس» است. اینهمه تلاشی که بشر جدید می‌کند در مورد آرایش و در مورد زیبایی و جراحی زیبایی و تغییرات زیبایی و تکنیک زیبایی، برای همین است و (Business) است. و آدم‌ها دقیقا مثل کالا همدیگر را مصرف می‌کنند و آدم‌ها دقیقا مثل یک بسته بندی که مثلا اگر خوب باشد آن کالا را می‌خرید، آدم‌ها برای یکدیگر بسته بندی می‌شوند و بر یکدیگر تاثیر می‌گذارند در نهایت هم ارضاء است و یکی از دلایلی که هیچ رابطه‌ای در دنیای مدرن مستدام، عمیق و با دوام نیست، و دوستی امکان ندارد. تحمیل دوستی است به دوستی در لذت. و آن هم نه لذت فهمیدن، نه لذت هنری، لذت به معنای غریزی‌اش. ۹۹٪ ارتباط‌هایی که الان در دنیای مدرن وجود دارد مبنای‌اش این است. و این خیلی شکننده است. چون خود لذت یک امر کوتاهی است. خود لذت خیلی شکننده است. البته لذت هم مراتب دارد و گونه‌ها و اقسام دارد. منتهی بشر به بی‌حوصله ترین دوران زندگی خودش رسیده. کسی می‌گفت: حتی یک زمانی می‌رسد که غذاها تبدیل بشوند به کپسول‌های خیلی کوچولویی، یعنی آدم‌ها به جایی که بروند و غذا بپزند، به جای این که وقتشان را در آشپزخانه بگذرانند، تبدیل می‌شود به کپسول‌های خیلی خیلی ریزی که مثلا شما غذای یک سالت را در آن می‌گذارید و می‌اندازید داخل دهان. دیگر فرصت نداری که بخوای سر غذا بنشینی و بحث و گفتگو کنی. این می‌شود دوستی در لذت.

یکی هم دوستی در منفعت است. ارسطو می‌گوید: دوستی در منفعت مال آدم‌هایی است که دیگر دوره‌ی لذتشان گذشته و آن حرارت لذت بردنشان تمام شده، الان دنبال کاسبی هستند. این شرکت راه می‌اندازد، او شرکت راه می‌اندازد، شریک می‌گیرد، با این جریان لابی می‌کند. یک وقتی من کسی را سراغ داشتم این الان هم کاره‌ای است در همه دولتها هم هست. انتخابات بود، بعد خودش توی ستاد یکی بود، برادرش را فرستاده بود ستاد مقابل و خودش هم اینقدر هنر داشت که با همه ارتباط برقرار کند. همه جا هست. الان هم هست، قبلا هم بوده، قبلا یک جور آمار درست می‌کرد، الان یک جور دیگه آمار درست می‌کند، هیچ فرقی هم نمی‌کند، استاد هستند بعضی‌ها. هنر دارند. یعنی قشنگ می‌تواند الان بیاید جلوی چشم تو، توی چشمهای تو نگاه کند و یک جوری ستایش می‌کند که خودت هم باورت نمی‌شود. بعد بره پشت سرت ۱۸۰ درجه علیه‌ات بنزد.

دوستی در سیاست، سیاست به معنای ماکیاولی.
 امیرالمومنین یک جا به معاویه بن ابی سفیان می‌گوید: معاویه فکر می‌کند خیلی باهوش است، تمام آن راه‌ها را من بلدم. «ولکنه یغدر و یفجر»
 آن هدف، آن وسیله را توجیه می‌کند. این دوستی در منفعت است. منفعت هم همین جور است، شکننده است. دوستی‌های سیاسی همین است. الان یک گونه دوستی‌ها می‌گویند: اینها هم حزبی اند، هم گروهی اند. این چه کاره و آن چه کاره است؟ گاهی وقتها وقتی که پاش برسد، اقتضا بکند، به همونی هم که او را بالا برده، به همان هم خیانت می‌کند. خیلی راحت. و می‌گوید: این دوستی است. به قول مولانا جلال الدین:

جرعه خاک آمیز چون مجنون کند
 مر ترا تا صاف او خود چون کند
 هر کسی پیش کلوخی جامه چاک
 که آن کلوخ از حسن آمد جرعه ناک

دوستی در فضیلت، دوستی در خیر، دوستی در حقیقت، دوستی در ارزش‌های اخلاقی، دوستی در آن چیزی که ارسطو می‌گوید: «انودایمونیا»، یعنی نیک زیستن. اساسا فلسفه به معنای واقعی کلمه فلسفه، چون می‌دانید در نگاه ارسطو فلسفه، فضیلت است، دوستی هم فضیلت است. فلسفه یعنی دوستی حقیقت، فیلسوفیا.

آن چیزی که ما را با هم پیوند می‌دهد و با هم هستیم، نه منفعت است، نه لذت است، نه پست است، نه ریاست است، نه وام است. ما با هم هستیم. چون ویژگی‌های مشترکی داریم، چون دل من مثل دل شماست، چون درد من مثل درد شماست. چون هم دردم. چون نگاه من مثل نگاه شماست. چون ارزش‌هایی که در نزد من است مثل ارزش‌های شماست. چون عالم من مثل عالم شماست.

ارسطو از این تعبیر می‌کند به دوستی در فضیلت. البته توضیح می‌دهد، می‌گوید: این نوع دوستی خیلی کم است، خیلی نادر است، به ندرت اتفاق می‌افتد. می‌گوید: چون اهل فضیلت کم هستند. می‌گوید: تا دلت بخواهد کاسب کار و دلال هستند. روی همه چیز هم می‌توانند کاسبی کنند ولی آنهایی که اهل فضیلت هستند، بسیار اندکند. مردان با فضیلت بسیار اندکند. یک روایتی از امام صادق(ع) من دیدم و جالب است که قُدماً راجع به دوستی رساله می‌نوشتند، مثلاً من دیدم شیخ صدوق و شیخ مفید، یک روایتی از امام صادق(ع) نقل می‌کنند که: «الاخوان صنفان اخوان الثقة و اخوان المکاشرة» یک دوست است که اخوان المکاشره، فقط مال بگو و بخند هستند. یکی می‌گوید سلام، حال شما خوبه؟ قربان لطف شما، خیلی خوشحالم، تمام. او هم می‌گوید: خوشحالم و تمام.

در همین تهران، ما همسایه‌ای داشتیم که در داخل آسانسور اصلاً من خجالت کشیدم. می‌گفتم: آفا سلام، حال شما خوبه؟ خسته نباشید، می‌دیدم هیچ چیز نمی‌گوید.

امام صادق می‌گوید: یک اخوانی داریم به نام اخوان الثقه، یعنی می‌توانی به او اعتماد کنی. کسی که می‌توانی سفره دلت را پیشش پهن کنی، او که راز دار است، اگر رازت را بگویی علیه تو استفاده نمی‌کند. حضرت می‌گوید: «أَقْلُ مِنَ الْكِبْرِيَةِ الْأَحْمَرِ» اینها مثل طلای ناب هستند به قول خودمان، طلای سرخ هستند. می‌گوید: پیدا نمی‌شوند.

اگر دوست ما، خود دیگر ما است، ببینید چندین ویژگی است. من خیر خودم را می‌خواهم، پس خیر دوستم را هم می‌خواهم. من سلامتی خودم را می‌خواهم، وجود خودم را می‌خواهم، سلامتی دوستم را هم می‌خواهم. اساس دوستی در تفکر ارسطو، در «اخلاق نیکو ماخوس» این است، می‌گوید: من میل دارم به اینکه خیر برسانم به دیگری به خاطر خودش و عمل کنم. اساسا دوستی فقط دل نگرانی نیست. اینکه من بگویم فلانی دل نگرانت بودم، اگر دل نگران من بودی می‌آمدی! من گرفتار بودم، بیمارستان بودم، سری به من می‌زدی. من تنگدست بودم، کمکم می‌کردی.

آن چیزی که ما را با هم پیوند می‌دهد
و با هم هستیم، نه منفعت است، نه لذت
است، نه پست است، نه ریاست است،
نه وام است. ما با هم هستیم. چون
ویژگی‌های مشترکی داریم، چون دل من
مثل دل شماست، چون درد من مثل درد
شماست. چون هم دردییم

دوستی عمل است. اینکه ما دل نگران
دوست ما باشیم، دوستی زمانی محک
می‌خورد و معلوم می‌شود که کی دوست
قلابی است و کی دوست واقعی و کی
دوست است. زمانی که بحث عمل پیش
بیاید. به جایی دارند از تو غیبت می‌کنند،
از تو دفاع بکنند. در روایت هست. به ناحق
دارند علیه تو حرفی می‌زنند، بلند بشود
مثل مرد و بگوید آقا این ناحق است.
اتفاقا این روایت ما جالب است. اگر شما

با دقت اینها را ببینید می‌گویید: دوست واقعی آنی است که درون و بیرونش با تو یکی است. و این کلام معصوم است.

دوستی واقعی آن است که در ظاهر و باطن، در خفا و علن، در داشتن و نداشتن، خیر شما را بخواهد. این می‌شود دوست، می‌شود مرد. دوست واقعی آن است که مرد و مردانه در حق شما حداقل ظلم نکند. وقتی، منفعتش اقتضا می‌کند، زیر آب شما را نزند. یک جمله‌ای امیرالمومنین (ع) دارد اوج کلام است و این کلمات فقط از امیرالمومنین (ع) صادر می‌شود. می‌فرماید: «اگر تمام دنیا را به منافق بدهم که من را دوست داشته باشد، دوست نخواهد داشت.» «لَوْ صَرَبْتُ خَيْشُومَ الْمُؤْمِنِ سِيفِي هَذَا عَلَيَّ أَنْ يُبْغِضَنِي مَا أَبْغَضَنِي وَ لَوْ صَبَّيْتُ الدُّنْيَا بِجَمَانِهَا عَلَيَّ الْمُنَافِقِ عَلَيَّ أَنْ يُحِبَّنِي مَا أَحَبَّنِي»

اما اگر مومن اگر بینی‌اش را هم ببرم که من را دشمن داشته باشد، دشمن نخواهد داشت. چون علی حقه، معرفت است، آگاهی است، مگر می‌شود یک کسی این را ببیند و بدش بیاید.

بله، آدمی که ذاتش خراب باشد، بد باشد، آره. پس بنابراین آن نوع دوستی که معنا بخش به زندگی است، دوستی در فضیلت است. وقتی که پروای یک نفر را دارید، وقتی که اهتمام دارید به او، وقتی که دل نگران او هستید، وقتی که برای او اقدام می‌کنید، پروای دوسویه، نه پروای یک سویه. یکی از چیزهایی که مرحوم دکتر علی شریعتی تفاوت بین عشق و دوستی را می‌گوید، این است که در عشق یک سویه معنا دارد و یکی از بدترین نوع عشق‌ها هست که مالخولیا می‌شود. ولی دوستی باید دو سویه باشد. پروای دو سویه. پروایی که عمل هم در آن باشد، صمیمیت هم باید باشد. بعضی‌ها می‌گویند: معنای صمیمیت این است که دوست باید بتواند خودش را پیش دوست عزیزان بکند (عزیزان کردن روحی) دوست آن کسی است که آدم به او آنقدر اعتماد دارد که رازهایش را با او در میان می‌گذارد. ما به لحاظ روحی، گاهی وقتها کم می‌آوریم، گاهی وقتها احتیاج به مشورت داریم، گاهی وقتها احتیاج به کمک داریم. الان همه می‌روند پیش روان پزشک و روان کاو و چه اتفاق‌های عجیب و غریبی هم می‌افتد و چه مشکلاتی که در همین بساط‌های عرفان‌های کاذب و چیزهایی که درست شده و آدم‌ها می‌روند سفره دلشان را پهن می‌کنند چه اتفاق‌های عجیب و غریبی می‌افتد. ما نیاز به دوست داریم، چرا؟ چون نیاز به هم درد داریم. نیاز به هم راز داریم، نیاز به هم دل داریم. ما احتیاج داریم یک کسی درون ما را ببیند، خیرخواهانه در مورد ما قضاوت کند، اشتباهات ما را اصلاح کند، خیرخواهانه راه به ما نشان بدهد.

این صمیمیت هم خودش یک داستان بسیار مفصلی دارد که مقصود از صمیمیت چیست؟ آیا همین که من خودم را پیش یک نفر بتوانم افشا بکنم برای صمیمیت کافیست؟ می‌گویند: نه. مبنای صمیمیت اعتماد است. شما در صورتی پیش کسی خودتان را افشا می‌کنید که به او اعتماد داشته باشید. و بعد هم فعالیت مشترک، دوستی از راه دور. الان همه چیز مجازیه. دوستی که دارای گوشت و پوست و استخوان باشد، دوستی که یک عمر طول می‌کشد و زیباترین جلوه‌اش هم از نظر من دوستی است که بین زن و شوهر، بین اعضای یک خانواده، بین هم کلاسی‌ها، بین شاگرد و استاد است. دوستانی که خدا سر راه آدم قرار می‌دهد، آدم دوستش می‌شود. وقتی او از نظر روحی بزرگتر از شماست، پاک‌تر و طلال‌تر است، تلاش بیشتری می‌کند، مرتبه بالاتری دارد، شما سعی می‌کنی خودت را به او برسانی. شبیه به او می‌شوی. تو کی هستی؟ دوست هستی. لذا بدها با بدان می‌گردند و خوبان با خوبان.

«الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ». خیلی مهم است. سرنوشت آدم‌ها با همین چیزها تعیین می‌شود که یک نفر خوب با آدم دوست شود. این است که دوستی معنا بخش است، دوستی باعث می‌شود ما شکوفا بشویم. اگر ما معنا را به معنای تعالی از خود، فراتر از رفتن خود، شکوفاتر کردن خود، یافتن خود، به معنای تحقق خود بگیریم دوست به من کمک می‌کند که من خودم را محقق کنم، البته دوست خوب، دوست با فضیلت. و دوست بد هم بی‌معنا می‌کند و چه

قدر آدمهایی بوده که سرنوشت زندگی‌شان در اثر تصادفی با یک کسی حالا بد یا خوب شد. فعالیت مشترک، فعالیت مشترک، هم چند جور داریم. باز فعالیت مشترک برای منفعت که دوستی نمی‌شود. فعالیت مشترک برای لذت آن هم دوستی نیست. فعالیتی که من انجام می‌دهم چون می‌خواهم با فلانی انجامش بدهم من این کار را با فلان استاد می‌خواهم بردارم چرا؟ چون او را قبول دارم و لذتش این است که این پروژه‌ام با فلان استاد باشد. بودن با او برای من مهم است، بودن با آن هنرمند برای من مهم است. دیدن او مهم است. این یک بهانه‌ای است برای دوستی. ارسطو می‌گفت: ای دوستان من، دوستی وجود ندارد. عبارت پارادوکسیکالی که خیلی عجیب است. ای دوستان من، دوستی تمام شده، دوستی نیست. اشاره دارد به اینکه خلاصه دوران دوستی به سر آمده:

دوستی کی آخر آمد، دوستان را چه شد؟

گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند

کس به میدان در نمی‌آید، سواران را چه شد؟

واقعا فکر می‌کنم و تصور من این است که روز به روز به لحاظ داشتن وضع ما بهتر می‌شود، زندگی‌های ما مدرن‌تر می‌شود، خانه‌ها و ماشین‌های ما بهتر می‌شود، لباس ما شیک‌تر می‌شود، ولی دل ما خراب‌تر است. قدیم در منطقه ایلام ما می‌رفتند عراق و کار می‌کردند، مرز هم باز بود (۱۵ سال قبل از انقلاب) مجبور بودند چند سال بمانند. مثلا: ۴ سال، ۵ سال، ۶ سال، آنجا کار می‌کردند و کارهای مختلفی می‌کردند. نامه‌هایی از آن موقع آورده بودند و جالب بود برای من. مثلا برای روستاشان نوشته بود. اسامی تمام اعضاء روستا را یکی یکی، خانه به خانه، به فلانی هم سلام برسانید. بعد اسم بچه‌هاش را نوشته بود، فلانی عزیزم را میبوسم، یعنی یک صفحه تک تک آدمها را اسم می‌بردند. الان باورتان نمی‌شود در همین تهران و خیلی از شهرها آدم نمی‌داند روبرویش کی زندگی می‌کند!

امیرالمومنین (ع) می‌گفت: «فِي خَيْرِ دَارٍ وَ شَرِّ جِيرَانٍ» بهترین خانه‌ها و بدترین همسایه‌ها. چرا؟ چون مبنی شده پول. مبنی شده سود. چیزی مثل اصحاب صغه واقعا زمان جنگ هم بود، آدمهایی که از هیچ کس نمی‌پرسیدند تو از کجا هستی؟ از کدام شهری؟ چقدر سواد داری؟ تو فوق تخصصی؟ طبقات چیه؟ آدمهایی که یک عشق دلی و یک عشق مشترک، آنها را پیش هم گرد آورده بود.

مسلمانان مرا وقتی دلی بود/ که با وی گفتمی گر مشکلی بود

اتفاقا اصل دین داری، آن تعبیری که توی قرآن دارد: «...فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا»

می‌گوید: شما لبه پرتگاه بودید، خداوند شما را نجات داد. فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ، حالا دل‌های ما واقعا چقدر به هم نزدیک است. اگر واقعا بخواهیم بگوئیم آیا جزو جامعه مومنان هستیم یا نه؟ چقدر پشت سر هم صفحه می‌گذاریم؟ چقدر علیه هم می‌زنیم؟ آدم وقتی محیط اداره و

دانشگاهی می‌رود، یا حتی محیطی که ۴ تا استاد هست، ۴ تا را ضربدری حساب کنید، علیه هم می‌زنند. آخر این چه جور زندگی است! باید تلاش کنیم. زندگی معنا دار یعنی زندگی همراه با آرامش، شادی و امید داشته باشیم. به نظر من آرامش، شادی و امید، بدون دوستی حقیقی امکان پذیر نیست. آدم‌هایی که تنها هستند، دوست ندارند (دوست به این مفهومی که عرض کردم) یعنی دردمند ندارند، راز دار ندارند، یک دلی ندارند که برای آنها اشک بریزد، تنهایی بزرگترین مانع معنا است. مثل یک سموم سرد است که آدم را نابود می‌کند، درخت را می‌خشکاند. طبیعی است که عشق، از مقوله دیگری است. عشق، خیلی متفاوت است.

حالا ان شاءالله یک جلسه‌ی دیگر پیام و راجع به آن صحبت کنم. چرا، در دوستی انتخاب هم هست، آگاهی هم هست، دوستان انتخاب‌هایی شبیه به هم دارند، چون دلایل انتخاب شبیه به هم هست. دوستان لذت و علمشان شبیه به هم است. این که بگوئیم دوستان کاملا شبیه به هم هستند اشتباه است. عین هم شدن اساسا خطرناک است. در فرآیند دوستی ما شبیه به هم می‌شویم، شبیه به هم شدن نتیجه فرآیند دوستی است. یعنی مدت‌های مدیدی ما باید فراز و نشیب با هم داشته باشیم تا کم کم یکدیگر را بفهمیم. کم کم دنیای یکدیگر را درک کنیم. پس بنابراین دوستی یک فرآیند است، آگاهانه و آزادانه است و یک فرآیند زیباست. حتما دوستی معنا بخش است، چرا؟ چون ما را از تنهایی نجات می‌دهد. و آینه‌ای است که ما خودمان اشتباهات خودمان را می‌بینیم و خودمان را تحسین می‌کنیم و دوست به ما کمک می‌کند من خودم را بهتر ببینم. چون گاهی وقتها ما خود خودمان را اشتباه می‌بینیم. دوست به من کمک می‌کند بگویم تو دچار توهم هستی، تو خطا می‌کنی، این نیست.

یک خانه پر ز مستان مستان نو رسیدند
دیوانگان بندی زنجیرها دریدند
بس احتیاط کردیم تا نشنوند ایشان
گویی قضا دهل زد بانگ دهل شنیدند
جان‌های جمله مستان دل‌های دل پرستان
ناگه قفس شکستند چون مرغ برپریدند
مستان سبو شکستند بر خنب‌ها نشستند
یا رب چه باده خوردند یا رب چه مل چشیدند
من دی ز ره رسیدم قومی چنین بدیدم
من خویش را کشیدم ایشان مرا کشیدند
آن را که جان گزیند بر آسمان نشیند
او را دگر که بیند جز دیده‌ها که دیدند
یک ساقی عیان شد آشوب آسمان شد
می تلخ از آن زمان شد خیکش از آن دریدند